

حضرت ابراهیم علیه السلام پسر تارخ از نوادگان حضرت نوح علیه السلام و از پیامبران بزرگ الهی است. پیامبران هر سه دین توحیدی جهان، یعنی اسلام، مسیحیت و یهودیت، از فرزندان ابراهیم به شمار می‌آیند. ابراهیم بر طبق روایات، ۳۰۰۰ سال پس از آفرینش آدم یا ۱۲۶۳ سال پس از نوح، به دنیا آمد. محققان، سرزمین بابل یا شوش یا حران را زادگاه ابراهیم می‌دانند.

نمرود، پادشاه زمان حضرت ابراهیم، بر اساس پیشگویی کاهنان و ستاره شناسان که از به دنیا آمدن کودکی که تاج و تخت او را در هم می‌کوبد خبر داده بودند، دستور داده بود از زنان باردار مراقبت بسیار به عمل آید. از این رو مادر حضرت ابراهیم، امیله، به هنگام درد زایمان رو به صحرا نهاد و فرزند خود، ابراهیم، را در غاری در بالای کوهی به دنیا آورد و تا سال‌ها او را در همان مکان مخفی نگه داشت.

ابرهیم که در استدلال و سخنوری از استعداد خوبی برخوردار بود به فرمان خدا دعوت به توحید را از عمومی خویش آزر شروع کرد، در مرحله بعد به میان قوم خود رفت و پس از گذر از مرحله سخنرانی و مرز استدلال، برای درهم شکستن باورهای بی‌پایه‌ی بت پرستان، با تبر، بت‌های بت‌کده بت پرستان را درهم شکست. او با این کار، مورد خشم نمرود و مردم قرار گرفت و به فرمان نمرود در آتش افکنده شد ولی خدا خطاب به آتش فرمان داد: «یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم» (ای آتش! بر ابرهیم سرد و آرام باش). و ابراهیم بدون آنکه از آتش گزند بیابد، از میان آن بیرون آمد.

ابراهیم، به دستور نمرود، از سرزمین خود رانده شد و همراه همسرش، ساره، به مصر رفت و به دعوت توحیدی خود ادامه داد. پس از ازدواج با همسر دوم خود، هاجر مصری، به شام رفت، آنگاه برای دلجویی از ساره، هاجر و فرزندش، اسماعیل، را به مکه برد و خود به شام برگشت.

او از سوی خدا «خلیل الله» (دوست خدا) لقب یافت. در آستانه پیری به اتفاق فرزندش، اسماعیل، مأمور تعمیر و آبادانی خانه خدا شد و آنگاه به دنبال خوابی که دیده بود، اسماعیل را جهت ذبح به قربانگاه برد و از آزمایش الهی سربلند بیرون آمد.

حضرت ابراهیم فرزندی هم از ساره داشت به نام اسحاق که پیامبران بنی اسرائیل از نسل اویند.

مدت زندگانی حضرت ابراهیم را از ۱۷۵ تا ۲۰۰ سال نوشته اند.

وی در مزرعه اش به نام «حبرون» مدفون است که امروزه آن را شهر الخلیل می‌نامند.

ابراهیم خلیل الله سال‌ها پیش در جنوب بین النهرین حکومتی به نام بابل به دنیا آمد. در آن زمان پادشاهی به نام نمرود در آن سرزمین حکومت می‌کرد. مردم بابل خدای یکتا و بزرگ را نمی‌شناختند و مشغول

پرستش بت های سنگی بودند. تا این که حضرت ابراهیم (ع) به دنیا آمد پس از مرگ پدر و مادرش، سرپرستی حضرت ابراهیم (ع) را عمویش، آذر بت تراش بر عهده گرفت.

او که خود مردی بت ساز بود از کودکی ساختن و پرستش بت ها را به آن حضرت آموزش می داد و این برای حضرت ابراهیم سوال بزرگی بود که چگونه می توان بتی را پرستش کرد که ساخته ی دست انسان است. حضرت ابراهیم (ع) که به خدای یکتا اعتقاد داشت روزی که مشغول ذکر گفتن در دشتی بود، حضرت جبرائیل بر او نازل شد و ایشان به پیامبری برگزیده شدند. چندی بعد در شبی که اهالی شهر برای انجام مراسمی به خارج از شهر رفته بودند، حضرت ابراهیم (ع) به بهانه ی بیماری در شهر ماند و به امر خدا وارد بت خانه شد و همه ی بت ها را در هم شکست و تبری را که با خود داشت بر دوش بت بزرگ گذاشت سپس خارج شد از آن جایی که خدمتکار بتکده ایشان را دیده بود، شکستن بت ها را به هارپاگ - وزیر نمرود - گزارش داد و به این ترتیب ابراهیم (ع) را نزد نمرود بردند. علت شکستن بت ها و اهانت به خدایان را سوال کردند. ایشان فرمودند: که کار بت بزرگ است؛ نمرود در جواب گفت: بت ها قادر به حرکت نیستند و توانایی انجام کاری را ندارند. در این جا بود که حضرت ابراهیم (ع) گفتند: چگونه خدایانی رامی پرستید که قادر به انجام هیچ کاری نیستند. نمرود که از این پاسخ عصبانی شده بود دستور داد تا آن حضرت را به درون آتشی به بلندی افلاک در میدان شهر بیندازند، تا درسی برای عبرت دیگران باشد.

در آن شب در میان انبوه مردم حضرت ابراهیم (ع) را توسط منجنیقی در آتش انداختند ولی به اذن خداوند آتش بر وی سرد شد و هیزم ها به گلستان تبدیل شدند. او بانگ برآورد: خداوند بزرگ و بکتا خالق دنیا و مخلوقات می باشد، نه می زاید و نه زاده ی کسی است او بی نیاز و یکتاست و همتا و مانندی ندارد و اوست که جان می بخشد و جان می ستاند ...

به دستور نمرود ابراهیم را به زندان می آورند و در آن جا دو زندانی محکوم به مرگ را نمرود یکی را کشت و دیگری را آزاد کرد و گفت: من هستم که می توانم جان دهم و جان بستانم و فردا هم با خدای تو خواهم جنگید.

فردای آن روز نمرود به بالای برج بابل رفت و اظهار قدرتمندی کرد و آماده ی جنگ شد، تیری در کمان گذاشت و رها کرد. همه جا در سکوت بود که ناگهان مگسی از سوراخ بینی وی وارد مغز او شد و به دستور خدا زنده ماند و شروع به خوردن مغز نمرود کرد. کمی بعد، نمرود که خود را خدای بزرگ بابل می دانست از شدت درد جان به جان آفریت تسلیم کرد.

پس از گذشت سال ها از ازدواج حضرت ابراهیم (ع) با ساره چون بچه دار نشدند حضرت ابراهیم (ع) به اصرار ساره با حاجر که کنیزشان بود ازدواج کرد و از وی صاحب فرزند پسری به نام اسماعیل شد. ساره از حسادت به علاقه ی بیشتر ابراهیم (ع) به حاجر ، حاجر فرزندش را از خانه بیرون کرد. از طرف خداوند وحی بر حضرت ابراهیم (ع) نازل شد که آن ها را به منطقه ی بیابانی ای بین دو کوه صفا و مروه برده و رها سازد و آن حضرت نیز این کار را کرد. پس از تمام شدن ذخیره ی آب حاجر، اسماعیل که از تشنگی بی قراری می کرد؛ مادر به دنبال آب بر قله ی دو کوه صفا و مروه سراب آب می دید و برای آوردن آب هفت مرتبه مسافت بین دو کوه را طی کرد. در آن لحظه به اذن خدا توانا و مهربان از ضربه ی پای اسماعیل (ع) بر زمین چشمه ای جوشید و خروشان شد.

سال ها گذشت تا این که روزی حضرت ابراهیم (ع) به فرمان خداوند جهت قربانی کردن فرزندش اسماعیل (ع) راهی آن جا شد. با دیدن فرزندش که اینک جوانی زیبا و برومند شده بود، ابتدا او را شناخت. از این که باید او را قربانی می کرد بسیار غمگین شد ولی چون امر خداوند لازم الاجرا بود و به بزرگی و مهربانی خداوند ایمان داشت لذا این امر را با اسماعیل (ع) در میان گذاشت. اسماعیل (ع) هم که به خداوند یکتا ایمان داشت فرمان خدا را پذیرفت و به همراه پدرش راهی قربانگاه شد. در بین راه شیطان برای منحرف کردن حضرت ابراهیم (ع) بار ها ظاهر شد و هر بار آن حضرت سنگی به طرف شیطان پرتاب می نمود تا این که به محل مورد نظر رسیدند. حضرت ابراهیم (ع) چاقو را بر گردن اسماعیل (ع) نهاد ولی چاقو نبرید. ناگهان حضرت جبرائیل (ع) خوانده شد و فرمود: ابراهیم، تو از امتحان خداوند سربلند بیرون آمدی و اینک این گوسفند را به جای فرزندت، در راه خدا قربانی کن.

چند سال بعد حضرت ابراهیم (ع) از جانب خداوند مامور بازسازی کعبه- خانه ی خدا -شد و این کار را به کمک فرزندش اسماعیل (ع) انجام داد.

منابع :

اعلام قرآن، خزائلی، دایره المعارف تشیع ج ۱، تفسیر نمونه ج ۱۰ ص ۳۹۷، قصص الانبیاء، تاریخ یعقوبی، ج ۱ ص ۲۴، مروج الذهب ج ۱ ص ۵۶